
داستان
فقرایی
که عالم شدند


بسم الله الرحمن الرحیم

داستان هایی از فقرایی که عالم شدند

نویسنده:

علی میرخلف زاده

ناشر چاپی:

نشر محمد و آل محمد (علیهم السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

داستانهایی از فقرایی که عالم شدند

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرخلف زاده علی ۱۳۴۳ - عنوان و نام پدیدآور : داستانهایی از فقرایی که عالم شدند / تالیف علی میرخلف زاده مشخصات نشر : قم : انتشارات محمد و آل محمد صل الله علیه و آله ، ۱۳۸۲. مشخصات ظاهری : ۸۸ص. شابک : ۹۶۴-۹۴۴۱۰-۲-۶ ؛ ۱۰۰۰۰ریال : چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۹۴۴۱۰-۲-۳ یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۵. یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع : داستان های مذهبی--قرن ۱۴ رده بندی کنگره : BP۹ /م۹۳د۲۵۴ ۱۳۸۲ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۸ شماره کتابشناسی ملی : م ۸۲-۱۵۷۱۱

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبه له اهل التقوی والیقین الصلوه والسلام علی الاشرف الانبیاء والمرسلین حبیب اله العالمین ابی القاسم محمد صلی الله علیه وآله المعصومین الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا سیما حجه بن الحسن العسکری روحی وارواح العالمین له الفداء .

کسانی که می خواهند عالم شوند و مدارج رفیع ترقی و کمال را بپیمایند باید مشقت درس خواندن را تحمل کنند با زحمت مطالعه و مباحثه بسازند خویشتن را باسختیها و مشکلات برنامه های درسی تطبیق دهند از اتلاف وقت بپرهیزند و از تن آسائی و استراحت چشم پوشی نمایند .

اولیای گرامی اسلام برای آنکه ارزش علم را به مردم بفهمانند و آنان را به فراگرفتن دانش ترغیب کنند تا تعبیرهای گوناگون سخن گفته و به پیروان خود خاطر نشان ساخته اند که در راه تحصیل علم بکوشند و از مشکلات نهراسند وبرای یافتن این گوهر گرانبها و پر ارج به مشقتها تن در دهند .

امام صادق علیه السلام فرموده : اگر مردم به فضیلت و کمالی که در علم نهفته

است آگاهی می داشتند از پی آن می رفتند و در طلبش هر زحمت و مشقتی را تحمل می نمودند هر چند به ریختن خونهای دلشان و فرو رفتن در اعماق آبهای متراکم باشد .

کتاب حاضر مجموعه داستانهایی از علمائی است که در راه علم گرسنگی ها وسختی ها کشیده اند تا توانسته اند عالم گردند واز دانشمندان دین گردند ، درس عبرتی است برای کسانیکه در راه علم سختی می کشند ، انشاء الله مورد قبول حق واقع گردد وآن را هدیه به ساحت مقدس امام زمان (عج) می نمایم وثواب آن را به روح شهدا وعلماء خصوصاً شهید احمد میرخلف زاده می نمایم .

قم مقدسه

علی میرخلف زاده

میرزا مهدی نراقی

(حاج میرزا مهدی نراقی) صاحب (معراج السّعاده) وکتب دیگر در ایّام تحصیل بی نهایت فقیر و تهی دست بود به حدّیکه برای مطالعه قادر به تهیّه چراغ روشنائی نبود و میرفت از چراغهائی که در جاهای دیگر مدرسه بود استفاده میکرد و هیچ کس از حال او با خبر نبود .

با این سختی و تنگی معاش در تحصیل علوم بقدری جدّی و کوشا بود که هر چه از موطنش به او نامه میرسید سرنامه را باز نمیکرد ونمی خواند و از ترس اینکه مبادا حرفی و مطلبی نوشته باشند که باعث تفرقه حواس ومانع از درس باشد همه نامه ها را به طور در بسته در زیر فرش می گذاشت .

پدر او بنام (ابوذر) از عاملین حکّام وپاکان بوده تصادفاً او را کشتند ، خبر قتل پدرش را به او نوشتند ، آن مرحوم طبق معمول نامه را نخوانده به زیر فرش گذاشت ، چون بستگان

او از او ماءیوس شدند ، کاغذ به استادش نوشتند که واقعه را به او خبر بدهند و او را برای اصلاح ترکه و ورثه پدرش بفرستند به قریه نراق . چون مرحوم نراقی به درس حاضر شد ، استاد را گرفته خاطر دید .

عرض کرد : چرا مهموم وغصّه دار هستید؟

استاد جواب داد : شما باید به نراق بروید . عرض کرد : برای چه ؟ گفت : پدرت مریض است .

مرحوم نراقی گفت : خداوند او را حفظ می فرماید ، شما درس را شروع کنید . استاد به کشته شدن پدر او تصریح کرد وامر کرد که حتماً باید به نراق حرکت نماید پس آن مرحوم به نراق رفت و فقط سه روز در آنجا بود ودوباره برگشت و به این ترتیب تحصیل کرد تا رسید بآن پایه از علم و فضل خارج از وصف (۱) .

آقا حسین خوانساری

مرحوم (آقا حسین خوانساری) میفرماید :

در ایّام تحصیل زمستان سخت وسردی بر من گذشت که من هیچگونه وسیله گرم کن نداشتم فقط یک عدد لحاف کهنه داشتم که آن را بر بدن خود می پوشانیدم ودر حجره حرکت می کردم و راه می رفتم که بلکه مقداری گرم شوم و از سرما مصون باشم .

با این زحمت واستقامت به تحصیل ادامه داد تا آنکه در مدّت اندکی به مقام والا ومرتبه عظمی رسید(۲) .

آخوند خراسانی

درباره عسرت آخوند (ملّامحمد کاظم خراسانی) (صاحب کفایه) در زمانیکه تحصیل میکرده نوشته و ضمن بر شمردن وضع سخت او از لحاظ خوراک و پوشاک از قول او می گوید :

در عرض آن مدّت تنها خوراک من فکر بود و با این زندگانی قانع بودم و هیچگاه نشد سخنی یاد کنم که گمان کنند از زندگانی خود ناراضی هستم ...

طلّاب هیچ اعتنائی بمن نمی کردند ، مگر معدودی که مانند خود من یا فقیرتر از من بودند ، خواب من از شش ساعت بیشتر نبود و چون با شکم خالی خواب آدم عمیق نمیشود شبها را بیدار بودم و با ستارگان آسمان مصاحبت و مساهرت داشتم ودر این احوال به خاطرم میگذشت که امیر المؤ منین علی علیه السلام نیز بیشتر شبها را بر این منوال میگذارند .

من با همه تنگدستی و بیچارگی احساس میکردم که فکر من بعالمی بلندتر پرواز می کند و قوّه ای است که روح مرا به خود جلب میکند(۳) .

این سختیها در موقعی به اوج خود رسید که مرحوم آخوند فرزند وهمسر جوانش را هم از دست داد . تنهائی ، بی کسی و

تنگدستی هر

یـک میتوانـد آدمی را از پـای درآورد ویـا او را بسوی یـار و دیـار دیگری سوق دهـد ، امّا این عوامل در روح نیرومنـد و قلب عارف مرحوم آخوند نمی توانستند کوچکترین تزلزلی ایجاد کنند واو را از پیشروی در راهی که برگزیده بود باز دارند .

مؤسس علم عروض

(خلیل بن احمد عروضی) (از مشایخ اهل فضل و ادب ومؤ سس علم عروض .)

زندگی و معیشت در بصـره آنقدر بر او سخت شد که به قصد خراسان حرکت کرد و سه هزار تن از مردم بصره که اغلب آنها از فضـلاء وادباء ومحدّثین بودند او را مشایعت نمودند وچون در خارج شـهر به محلّی که به نام (مِربد) مشـهور است رسیدند ، خلیل روی به مردم کرده گفت :

ای مردم بصره سوگند به خداوند که مفارقت و جدائی شما برای من بسیار سخت است ، ولی چاره ای ندارم .

اگر در این شـهر ، روزی به انـدازه مقدار ضـروری خوراک با قلا داشـتم هرگز از این شـهر بیرون نمیرفتم . پس خلیل از مردم جدا شد و راه خراسان را پیش گرفت و کسی از آن مردم آن مقدار از باقلا را به عهده خود نگرفت .

مرحوم امین صاحب اعیان الشیعه

(مرحوم امین) در شرح احوال خود در دوران تحصیل و تدریس در نجف اشرف حکایت کرده است :

در عراق سه سال قحطی و گرانی به وجود آمـد و هم زمان با آن در لبنان (جبل عامل) هم قحطی شـده بود و در سال فقط پنج لیره عثمانی برای ما که آن موقع هفت سر عائله بودیم می آمد و به جائی نمی رسید . از هیچ جای دیگری هم چیزی به ما نمی رسید و من خودم را به متوسّل شدن به این و آن عادت نداده بودم .

پس در سال اول قسـمتی از لوازم منزل را که می شد از آن دست کشـیده فروختم و در مخارج قناعت به کم و اکتفاء به اغذیه نا مناسب

را در پیش گرفتیم .

سال اوّل با قحطی و گرانی روز افزون در عراق و لبنان گذشت و ما همچنان به درس و بحث مشغول بودیم و از مراجعه واستمداد از این و آن روی گردان بودیم و به گرانی و کمبود اعتنائی نمی کردیم . مثل اینکه وضع عادّی است .

در سال دوّم ، قسمتی از کتاب هائی را که ممکن بود بفروشیم فروختیم وآن سال را گذراندیم و در سال سوّم ، زیور آلات خانواده را فروختیم و سال چهارم آمد در حالی که ما هیچ چیز برای فروختن و امرار معاش نداشتیم و قحطی و گرانی هم همچنان ادامه داشت ما نیز بدون اعتناء به آن وضع به مطالعات و درس و بحث خود مشغول بودیم .

خدا نیز ما را به حال خودمان رها نکرد و به فضل جاری و همیشگی اش ما را متنعّم ساخت ، یک روز عصر که در منزل مشغول مطالعه بودم با صدای در برخاستم و در را باز کردم ، دیدم (شیخ عبداللطیف العاملی الحداثی) رحمهُ الله است : نامه ای به من داد . آن نامه از مردی بنام (شیخ محمد سلامه عاملی) بود . در آن نامه نوشته بود که : (حاج حسین مقدار ده لیره یا بیشتر ، لیره طلای عثمانی به من داده است تا آن را برای شما بفرستم..) ومن نه حاج حسین را می شناختم و نه تا آن وقت از شیخ محمد سلامه چنین سابقه ای دیده بودم . دانستم که این قضیه کار خدا است ... (۴)

از گرسنگی بیهوش شد

آمده است : یکی از دوستانم گفت : از شادروان (استاد

جلال همائی) شنیدم که در مصاحبه رادیوئی می گفت :

من با مرحوم (آیه الله حاج شیخ هاشم قزوینی) که از اساتید حوزه علمیه مشهد بود در دوران جوانی در اصفهان همدرس بودیم ، روزی در اثنای مباحثه ناگهان حال ایشان منقلب شد و بیهوش بر زمین افتاد . ما با وحشت و اضطراب طبیبی از اطبّای آن روز اصفهان را به بالین او آوردیم ، طبیب پس از معاینه لازم دستور داد ، به او شربت قند دادیم .

خوشبختانه مفید واقع شد بیمار چشمان خود را باز کرد ، بلافاصله کتاب را برداشت وپرسید : از کجا ماند؟!

جالب تر آنکه طبیب چون از حجره بیرون رفت مرا با اشاره بنزد خویش طلبید و محرمانه به من گفت : بیهوشی شیخ از گرسنگی است هر چه زودتر غذائی باو برسانید . وچون ما تحقیق کردیم معلوم شد دو روز ایشان غذا نخورده بوده . (۵)

شرط مقدس اردبیلی

مرحوم (مقدّس اردبیلی) رحمه الله علیه در حجره ای تنها زندگی می کرد . یکی از طلاب مدرسه مایل شد که با مقدّس هم حجره باشد و در این باره با شیخ حرف زد ، شیخ قبول نکرد او زیاد اصرار و التماس نمود .

شیخ فرمود : قبول می کنم با این شرط که هر چه از حال من اطلاع پیدا کنی ، بکسی نگوئی و اظهار نکنی .

آن مرد قبول کرد ومدّتی با هم بودند تا آنکه زمانی رسید که هر دو مبتلا به تنگی معاش شدند به حدّی که قوت لایموت هم نداشتند و به کسی هم اظهار نمیکردند ، تا آنکه آثار ضعف و ناتوانی از چهره آن

مرد نمودار شد .

در آن حال کسی از کنار آن مرد عبور می کرد حال او را دید و علّت ضعف و بی حالی او را پرسید ، او چیزی نگفت ، ولی عابر زیاد اصرار ورزید والتماس نمود که علّت را بگوید .

آن مرد قضیّه را فاش کرد که ما دو نفر طلبه علم دین مدّت زیادی است که غذا نخورده ایم .

آن شخص تا مطلع شد رفت غذائی تهیّه کرده با مقداری وجه به آن طلبه داد و گفت : نصف این غذا و پول ما تو نصف دیگر را به رفیقت بده . وقتی که مقدّس وارد حجره شد و آنها را دید سؤ ال کرد که از کجا رسیده ، آن طلبه حکایت را نقل کرد .

مقدّس فرمود : دیگر هنگام جدائی ما شد ، پس آن غذا را خوردند ، اتفاقاً همان شب مقدّس محتلم شد ، پس زود بلند شد رفت به حمّام که به نماز شب برسد . در حمام بسته بود .

حمامی در را قبل از وقت باز نکرد مقدّس به اجرت حمام افزود باز قبول نکرد آن قدر افزود که رسید به آن مقداری که از آن وجه سهمش شده بود حمامی در را باز کرد ، تمامی آن وجه را داده غسل کرد ، نماز شب را بجا آورد . آری آنچه مقامات عالیه بدست آورد از برکت این گونه عبادتها و مجاهدتها و ریاضتها بوده است . (۶)

فقر شدید ملا محمدّ صالح مازندرانی

مرحوم (ملا محمد صالح مازندرانی) چندان فقیر و تهی دست بود که از شدّت کهنگی لباس خجالت می کشید که در مجلس درس شرکت کند ،

بلکه می آمد در بیرون در مَدْرَس می نشست و بدرس استاد گوش می داد و آنچه تحقیق می کرد بر برگ چنار می نوشت .

طلاب گمان می کردند که او برای گدائی آمده که چیزی بگیرد ، تا آنکه در یکی از ایّام مساءله ای بر استاد که (ملامحمد تقی مجلسی) رحمه الله علیه بود مشکل شد ، حل آن را به روز دیگر حواله کرد ، روز دیگر هم آن مشکل حل نشد به روز سوّم حواله شد ، در این اثناء ، یکی از شاگردان گذرش به مدرسه افتاد ، دید که ملا صالح عبا را بسر خود پیچیده و برگ درخت چنار زیادی مسوّده وسیاه کرده و در پیش روی ریخته ، این شخص بر او وارد شد ، ملا محمد صالح برای اینکه زیر جامه نداشت برای او تواضع نکرد ، پس آن شخص دو سه برگ چنار را برداشته دید در آنها حلّ مساءله معضله نوشته شده است ، روز سوّم به مجلس درس رفته مساءله مطرح شد ولی کسی نتوانست حل کند ، پس آن شاگرد شروع کرد به بیان کردن حلّ مساءله ، ملا محمد تقی تعجّب کرد و با اصرار گفت : این جواب از تو نیست و از کسی دیگر یاد گرفته ای آخر الامر آن طلبه قضیّه ملا صالح را نقل کرد .

آخوند چون از کیفیت حال ملا محمد صالح آگاه شد و دید در بیرون در مدرس نشسته فوری فرستاد لباسی برای او حاضر ساخته و او را به داخل مدرس خواست و تحقیق این اشکال را شفاهاً از او شنید پس آخوند

برای او مقرری و ماهانه تعیین کرد(۷) .

شیخ شمس الدین

عالم ربانی (شیخ شمس الدین بن جمال الدّین بهبهانی) یکی از علماء زاهدی که در فردوس التّواریخ (فاضل بسطامی) فرموده که :

من پیوسته در خدمت آن بزرگوار مشغول تعلّم بودم و زهدشان باندازه ای بود که جمیع لباسهایش پنج قران ارزش نداشت و اکثر ایام به گرسنگی بسر می برد و گاهی که گرسنگی شان شدّت می کرد بطرف گنبد مطهّر سر بلند می کرد و می گفت : للّه للّه امّن یجیب المضطرّ اذا دعاه و یکشف السوءللّه للّه للّه واشکش جاری می شد .

در این حال کسی هم یافت می شد استخاره می کرد بعد یک پول یا دو پول می داد همان را نان خالی خریده میل می فرمود و شکر الهی را بجای می آورد و باز مشغول تحریر می شد . (۸)

ملّا محمد صالح مازندرانی

پدر ملا محمد صالح مازندرانی گرفتار فقر و فاقه بود روزی به ملّا صالح فرمود که من دیگر نمی توانم مخارج تو را تحمّل نمایم تو خودت برای معاش فکری کن ، ملا صالح ناچار به شهر (اصفهان) مهاجرت کرد و در یکی از مدرسه های آن شهر ساکن شد ، آن مدرسه موقوفه ای داشت که به هر نفر در روز دوغاز (۹) می رسید که کفایت زندگی روزانه نمی کرد مدتی مدید در روشنائی چراغ بیت الخلاء مطالعه می کرد با این گرفتاری و سختی استقامت کرد و به تحصیل خود ادامه داد تا به حدّی از فضل و علم رسید که توانست به درس ملا محمد تقی مجلسی شرکت کند که پس از مدتی یکی از شاگردان مبرّز و فوق العاده فاضل گردید و در

جرح و تعدیل مسائل چنان مهارت پیدا کرد که در نزد استاد مورد اعتماد گشته و مرتبت و منزلت بزرگی بدست آورد . (۱۰)

هدیه استاد برای شاگرد

مرحوم (آخوند خراسانی) صاحب کفایه که تشنه درس استادش (شیخ مرتضی انصاری) بود ، روزی یگانه پیراهنش را شسته بود و منتظر بود تا خشک شود ، چون موقع درس فرا رسید و پیراهن هنوز خشک نشده بود برای آنکه از درس استاد محروم نگردد قبای خود را در بر کرد و مچهای آستین را بست و در حالیکه عبا را به دور خود پیچیده بود وارد مجلس درس شیخ شد و در گوشه ای نشست و به سخنان استاد گوش فرا داد و پس از خاتمه درس به سرعت بسوی محلّ سکونت خود شتافت زیرا نمی خواست کسی متوجه آن وضع گردد .

ظهر آن روز کسی درب حجره را کوفت . وقتی آخوند محمد کاظم در را باز کرد ، شیخ مرتضی را دم دریافت ، استاد به شاگرد خود سلام کرد وبقچه ای از زیر عبای خود بیرون آورد و آن را به دست او داد و با قیافه ولحنی که سرشار از محبّت بود گفت :

(از اینکه در این وقت مزاحم شده ام معذرت می خواهم من می توانستم پیراهن نوی تهیّه کنم ، امّا دلم می خواهد پیراهن خود را به شما بدهم و امیدوارم با قبول آن مرا خوشحال کنید .)

شیخ آنگاه به سرعت از حجره شاگرد خود دور شد بطوری که آخوند نتوانست از لطف استاد خود سپاسگزاری کند ، وقتی باز کر دید که شیخ دو دست از پیراهن های خود را برای او

آورده است (۱۱)

شهید مدرّس ، الگوی وارستگی

روزی یکی از زمین داران معروف قمشه نزد مـدرس آمـد و خواست قطعه زمینی بـاو بدهـد ، مـدرّس بـا آنکه در نهایت فقر و تنگدستی به سر می برد به شخص زمین دار گفت : مگر شما در خانواده و فامیل خود فقیر و محتاج ندارید؟

آن شخص گفت : چرا داریم اما می خواهم این قطعه زمین را به شما ببخشم .

مدرّس فرمود : بهتر است که این زمینها را به خویشاوندان فقیر و تهی دست خودت ببخشی . (۱۲)

مراتب فقر و زهد حجه الاسلامی شفتی

(میرزا محمد تنکابنی) صاحب (قصص العلماء) نقل می کند :

فقر وفـاقه (حجه الاسـلام شـفتی) در ابتـدای کـار به نحوی بود که بتصوّر در نیایـد . زمـانی که در (نجف اشـرف) در خـدمت (بحرالعلوم) تلمّذ می نمود ، میان او و(حاجی محمد ابراهیم کلباسی) علاقه و مصادقه و مراورده بسیار بود .

روزی حاجی کلباسـی به دیدن سیّد رفت دید که سیّد افتاده معلوم شد که از گرسـنگی غش کرده ، پس حاجی فوراً به بازار رفته و غذای مناسبی برای او تهیه کرد و به او خورانید ، پس به حال آمد .

و در اوایـل حـال در طهارت و نجاست زیاد احتیاط داشت و حوض آبی در بیرونی بحر العلوم بود و سـید اغلب اوقات به خانه اسـتادش بحر العلوم می رفت و از آب حوض تطهیر می کرد . پس اسـتادش بحر العلوم از فقرو فـاقه سیّد اطلاـع یـافته به سیّد فرمود که :

تو باید در اوقات غذا به نزد من حاضـر شوی و در این باب اصـرار زیاد نمود و سـید در مقام انکار بود ، آخر الامر سیّد عرض کرد که اگر در

این باب بار دیگر مرا تکلیف فرمائی از نجف بیرون خواهم رفت و اگر می خواهید که در نجف باشم و در خدمت شما تحصیل نمایم از این قبیل تکلیف دیگر نفرمائید . پس بحر العلوم سکوت کرد واز آن تکلیف در گذشت .

و در زمانی که حجّه الاسلام در نزد (آقا سید علی) (صاحب ریاض) در کربلای معلاّ درس میخواند ، حجه الاسلام بنحوی فقر داشته که نعلین پایش پاشنه نداشته و برای معاش یومیّه یکسر معطّل وفاقد وعادم بوده .

آقا سید علی شخصی را قرار داده بود که هر روز دو گرده نان ، یکی در وقت نهار و یکی در وقت شام جهت حجه الاسلام می برد و زمانی که در اصفهان وارد شد جز یک دستمال که سفره نان خوری او بوده و کتاب مدارک چیزی دیگر نداشت و میان مرحوم والد ماجد آن جناب مصادقه و مؤ اخات بوده و والد نیز در آن زمین در نهایت فقر وفاقه بود .

والد می فرمود که حجه الاسلام از من وعده خواست به منزل او رفتم . بعد از این که مدتی از شب رفته بود سفره نان خود را حاضر ساخت و در آن از پاره های نان خشک چند روز مانده بود پس من و او از قطعات نان خشک ، آن شب را تغذیه کردیم . در آخر اوقات فقر وفاقه اش روزی اندک تنخواهی گیرش آمد ببازار رفت که برای خود و عیال قوتی تهیّه نماید . چون به بازار داخل شد با خود خیال کرد که جنس ارزان تری بخرد تا خود و عیال سدّ جوع نمایند

، لذا از قصّاب جگر بند گوسفند گرفت و روانه خانه شد ، در بین راه خرابه ای دید که سگی گرگین ضعیف و نحیف ولاغر در آن خوابیده بود و بچه هایش دور او جمع و همه در نهایت نقاهت و ضعف بودند و در پستان مادرشان شیری نمانده بود ، وآنها همه از مادر شیر می خواستند وهمه در حال فریاد بودند .

حجه الاسلام را بر آن سگ و بچه های او رحم آمد و گرسنگی آنها را بر گرسنگی خود و عیال مقدّم داشته ، آن جگر بند را نزد آنها انداخت . آن حیوانات یکباره هجوم آوردند و آن جگر بند را خوردند و سید ایستاده و نگاه می کرد پس بعد از انجام کار ، آن سگ گرگین روی به آسمان کرده گویا دعا می کرد .

بلی آن جناب از سلاله همان کس بود که اسیر و فقیر و صغیر را برخود و عیال خود ترجیح می داد و به گرسنگی شب را به روز آوردند تا اینکه خلاق منّان سوره هل اتی در حق ایشان نازل کرد و در مدح ایشان للّه للّه ویُؤْثِرُونَ عَلی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصه للّه للّه للّه فرو فرستاد . (۱۳)

توسّل قاسم بن عباد عزّالدین کاظمی

شیخ بزرگوار ، عالم جلیل القدر و صاحب کرامات با هرات صاحب شرح استبصار واقوال الفقهاء ، (قاسم بن عباد عزّالدین الکاظمی) مجاور نجف اشرف بود .

سبب مجاورتش را فرزند بزرگوارش جناب (شیخ ابراهیم) در پشت کتاب (مزار) پدر مرحوم خویش نقل کرده که گفت :

پدرم فرمود که کیفیت مجاورت من در این مکان مقدّس چنین بود که من به بدهکاری زیادی

مبتلا شدم که از ادای آنها عاجز مانده و هیچگونه وسیله زندگی و اعاشه نداشتم . ناچار قصد کردم که به دیار عجم کوچ کنم شب آخر ، عازم نجف اشرف شدم که (حضرت امیر المؤ منین) علیه السلام را زیارت نموده و هم از آن بزرگوار وداع نمایم .

پس حرکت کردم به حرم محترم مشرّف شده زیارت وداع نمودم و با قلب حزین در کناری ایستادم . آنگاه به امام علیه السلام خطاب نموده عرض کردم : ای مولای من ، من از فشار زندگی مجبور شده ام که به دیار عجم مسافرت کنم در این سفر من ناچارم که با بعضی از خوانین ووزراء ملاقات کنم و اگر زبان مقال من از ایشان سوال نکند زبان حال من سؤ ال می کند و اگر زبان مقال آنها با من حرف نزند زبان حالشان با من سخن می گوید که تو ای شیخ دست از دامن مولای خود برداشتی و دست به دامان دیگران انداختی ، در صورتی که همه اهل عالم محتاج آن در می باشند . پس از زیارت ، آن حضرت را وداع کرده رفتم خوابیدم .

در خواب دیدم مردی را که نامش حاج علی بود وهمیشه نسبت به من لطف داشته و احترام می کرد نزد من ولی با حالت عصبانیّت و غبط و پرخاش . گفتم : ای حاجی تو که با من چنین نبودی چرا این همه کم لطفی می کنی ، چه گناهی از من صادر شده ؟ در این حال شنیدم از منار صحن حضرت امیر علیه السلام صدائی می آید که می گوید : (ای

غافل این جا جائی است که پادشاهان آستانه او را می بوسند و تو قصد داری اینجا را ترک کنی) .

پس از خواب بیدار شده تصمیم گرفتم که مجاورت این مکان مقدّس را ترک نکنم توکل به خدا نموده ، فرستادم اهل و عیالم را به نجف اشرف آوردند یک سال نگذشت که تمامی بدهکاریهایم ادا و زندگیم رو به رفاه گذاشت .

صاحب ریاض العلماء گفته در نجف اشرف به خدمت این عالم رسیده ام ، از رخسارش نور ایمان نمایان بود که مصداق آیه شریفه : للّه للّه سیماهُمْ فی وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِللّه للّه للّه را مشاهده کردم (۱۴) .

امیر کبیر و شیخ عبدالحسین تهرانی

مرحوم (شیخ عبدالحسین تهرانی) که مردی فقیه و دانشمند بود از عتبات عالیات به (تهران) بازگشت ، وضع او از نظر مالی هیچ خوب نبود و لذا مجبور شد در محله فقیر نشین خانه ای اجاره کند؛ چون مدتی از ماندنش در آنجا گذشت فقیرتر گشت و مبلغی به بقال و عطار و دیگر پیشه وران بدهکار شد .

آقای للّه للّه اقبال یغمائی للّه للّه للّه در مورد وضع خانه شیخ عبدالحسین تهرانی می نویسد : (شیخ عبدالحسین که در عتبات عالیات علم دین آموخته بود به تهران بازگشت و چون تنگمایه و درویش بود در محلی مناسب حال خود اتاقی به اجاره گرفت و میان آن پرده ای کشید ، در قسمت جلو حصیری گسترد و به خود اختصاص داد و قسمت دیگر را در اختیار عیالش نهاد(۱۵) .

یک روز شیخ عبدالحسین به راهنمایی یکی از دوستان به مجلس روضه خوانی یکی از علمای بزرگ رفت و در صف نعال نشست .

پس

از پایان روضه میان علمای حاضر در مجلس بحث علمی و دینی در گرفت و چون در مساءله ای اختلاف نظر پدید آمد ، شیخ فرصت را غنیمت شمرده و با بیانی مستدل آن مساءله را چنان شرح داد که همه به دانش و قدرت بیانش اعتراف کردند ، و حجتش را پذیرفتند و در صدر مجلس جایش دادند .

چند ساعت بعد شیخ به خانه بازگشت دقایقی از ورود او به خانه نگذشته بود که به وی خبر دادند شخصی بر در منزل او را می طلبد؛ چون بر در خانه آمد یکی را در لباس خدمتکاران خاص دید ، آن شخص پس از ادای احترام به او گفت :

صدر اعظم فردا به دیدار شما می آیند شیخ از شنیدن این سخن تعجب کرد و گفت :

به گمان اشتباه کرده اید؛ زیرا من با امیر سابقه آشنایی ندارم ، فراش گفت : مگر شما شیخ عبدالحسین تهرانی نیستید؟

شیخ پاسخ داد : نام من همین است که می فرمایید ، اما احتمال می دهم که شما به دنبال شخص دیگری با همین نام باشید . خدمتکار خاص پرسید : مگر شما همان کسی نیستید که امروز در مجلس روضه خوانی درباره مساءله ای سخن گفتید و همه به دلیل و حجت شمااعتراف کردند ، شیخ جواب داد : چرا ، فراش گفت : پس من اشتباه نکرده ام و درست آمده ام آری فردا صدر اعظم (امیر کبیر) به دیدار شما خواهد آمد .

شیخ با نگرانی گفت : مرا خانه ای نیست که مناسب ورود امیر باشد ، منزلم اتاقی محقر و تاریک است که نیمی

برای من است و نیمی برای عیالم ، خدمتکار گفت : امیر به همین جا خواهد آمد . مرد خداحافظی کرد و رفت بعد از رفتن او شیخ به فکر فرو رفت و سعی کرد مختصری اسباب پذیرایی آماده کند .

روز بعد (امیر کبیر) به خانه شیخ آمد . امیر پس از احوال پرسی از شیخ ، گفت : از بحث و استدلال در آن مجلس آگاهی یافتم ، این مکان شایسته مقام علمی و اخلاقی شما نیست و خانه ای با اثاث در یوسف آباد برای شما آماده کرده ام تا به آنجا نقل مکان فرمایید .

امیر کبیر پس از آن مقداری پول در اختیار شیخ عبدالحسین قرار داد تا بتواند وامهای خود را به طلبکاران بپردازد . از آن روز به بعد شیخ عبدالحسین به سبب درست کاری و پارسایی مورد احترام خاص امیر کبیر و عالمان و بزرگان قرار گرفت ، اعتقاد و اعتماد امیر نسبت به او چنان بود که او را به رسیدگی امور شرعی گماشت و حتی او را وصی خود کرد ، پس از شهادت امیر کبیر شیخ مدرسه و مسجدی را از محل ثلث اموال امیر بنا کرد این مسجد و مدرسه بعدها به نام خود شیخ معروف شدند . (۱۶)

عملگی کردن مرحوم نجفی قوچانی

مرحوم (آقا نجفی قوچانی) می فرماید : (در ایامی که در مشهد مقدس تحصل می کردم) یک شب نان نداشتم و از کسی هم قرض فراهم نشد با خود گفتم : با یک شب بی غذا ماندن آدمی نمی میرد و بلکه بیش از این را هم باید طلبه منتظر باشد رفتم به آسودگی که (و

فی الیاءس راحه) کتابها را باز کردم و مشغول مطالعه شدم .

ساعت سه نصف شب آخوندی با یک نفر سرباز وارد حجره شدند آن آخوند گفت : این شخص می خواهد متعه کند و من از طرف زن وکیلم و تو هم از طرف این مرد وکیل باش که صیغه را اجرا کنیم بعد از اجرای صیغه آن مرد یک قران و نیم نزد آخوند گذاشت و ایشان هم نیم قران را به ما دادند و رفتند من هم نیم قران را بردم نان و خورش گرفتم و آوردم ، به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم که قربان غیرتت گردم که یک شب را هم نگذاشتی که در جوار تو گرسنه باشیم .

صبح رفیقم آمد و از بی پولی شکایت کرد . گفتم : اگر طلبه ای وکلاش نیستی بیا کار طلاب قدیم را بکنیم . گفت : چه کار بکنیم ؟ گفتم : برویم به عملگی و تریاک زنی و من خوب یاد دارم . گفت من یاد ندارم . گفتم : بیا برویم من با تو می سازم هر کدام سه قران قرض کردیم و کارد و تیغی گرفتیم به یک دهی در طرف (خواجه ربیع) رفتیم و با صاحبان تریاک آنچه کردیم که راضی شوند و شش یک و هفت یک از تریاک را برای ما مزد قرار بدهند راضی نشدند گفتند : فقط ما روزی به هر کدام یک قران و نیم با مخارج می دهیم ما خواه ناخواه راضی شدیم غروب روز دوم دیدیم یکی از طلاب هم ولایتی از صبح در جستجوی مابوده حسب الامر یکی از پیشنمازهای

قوچـانی که خسـته و هلاک شـده بعـد از خطاب و عتاب زیاد ، گفت : من ماءمورم که شـما را ببرم . این ننگ و عار است که طلبه فلگی کند . گفتم :

نخیر ننـگ نیست ، بلکه بهـتر از گرفتن پول مردم بـا تـدلیس و حیله است . واین کـار پیغمبران و پیشوایـان و مـایه سـرفرازی و افتخار است .

(شـهید) در (آداب المتعلمین) می گویـد : (اگر ممکن است طلبه نصف روز را درس بخواند و نصف روز معاش یومیه خود را تحصیل کند و از زکات نگیرد .)

بالاـخره شب را نزد ما مانـد وصـبح رفت ما هم به او قول دادیم که بعـد از ظهر برویم . ما هر کـدام سه قرآن داشتیم آمـدیم به شهر و آن آقای پیشـنماز ما را خواست و چهار قرآن به ما داد و گفت : بعـد از این هر وقت بی پول شدیـد به من بگوییـد و به مزدوری نروید . الحمد للّه آن طور بی پول نشدیم که کارد به استخوان برسد و بیرون رویم و یا به آقا اظهار کنیم . (۱۷)

سلطان محمود با یک طلبه فقیر

در تاریـخ آمـده است که : همیشه (سـلطان محمود) (سـبکتکین) مردد بود در حدیث نبوی (العلماء ورثه الانبیاء) و در حقیقت قیامت و صحت نطفه خود که آیا از سبکتکین است یا نه ؟

شبی از بـازار می گـذشت غلاـمش شـمعدان طلایی در دست داشت جلو سـلطان می برد ، سـلطان دیـد طلبه ای درب مدرسـه کتابی در دست دارد ، در وقت اشکال عبارتی می رفت در دکان بقالی و کتاب را باز می کرد و اشکالش را حل می کرد و

بر میگشت به درب مدرسه ، سلطان دلش به حال وی سوخت ، شمع و شمعدان طلا را به وی بخشید ، همان شب جمال مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دید که فرمود : للّه للّه یابن سبکتکین اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی للّه للّه للّه .

(ای پسر سبکتکین ! خداوند تو را در دنیا و عقبی عزیز گرداند چنان که وارث مرا عزیز گردانیدی . (۱۸))

هر سه مشکل سلطان با این فرمایش پیغمبر حل شد .

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم

مرحوم استاد (شهید مطهری) درباره عالم وارسته (میرزا عسکری شهیدی) معروف به (آقا بزرگ) می نویسد :

مرحوم آقا بزرگ با آنکه در نهایت فقر می زیست از کسی چیزی قبول نمی کرد ، یکی از علمای مرکز که با او سابقه دوستی داشته است پس از اطلاع از فقر وی در تهران با مقامات بالا تماس می گیرد و ابلاغ مقرری قابل توجهی برای او صادر می شود ، آن ابلاغ همراه نامه آن عالم مرکزی به آقا بزرگ داده می شود ، مرحوم آقا بزرگ پس از اطلاع از محتوای نامه ضمن ناراحتی فراوان از این عمل دوست تهرانی اش در پشت پاکت می نویسد : (ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم ...) و پاکت را با محتوایش پس می فرستد(۱۹) .

علت شدت علاقه به یک قلمتراش

مرحوم (آیت الله آقامیرزا زین العابدین) را قلمتراشی بود چهار سره که علاقه زیادی به آن داشت روزی فرزندش علت شدت علاقه را سؤ ال کرد؟ فرمود : این قلمتراش قصه ای دارد : در ایام طلبگی و تشرفم در نجف اشرف من و آقای (شیخ العراقین) آقا (شیخ عبدالحسین تهرانی) و (آخوند ملا علی کنی) در مدرسه در یک حجره زندگی می کردیم و همگی در نهایت فقر و فاقه بودیم و افقر از همه مرحوم آخوند ملا علی کنی بود او هر هفته یک شب به مسجد سهله می رفت از گوشه و کنار مسجد بدون اینکه کسی بداند نان خشک جمع می کرد و به مدرسه می آورد و گذران هفته را از آنها می کرد .

در میان ما سه نفر ، یک قلمتراش یک تیغه ، مشترک

بود که هر سه قلم های خود را با آن می تراشیدیم تا درس شیخ صاحب جواهر را بنویسیم ، شبی خواستم قلم نی خود را بتراشم ناگاه تیغه چاقو شکست و کارم معطل ماند و چون سایر امور زندگی هم لنگ بود شکستن قلمتراش بهانه ای شد دیوانگیم گل کرد و کاسه صبرم لبریز گردید از دریچه ای گوشه آسمان را نگاه می کردم با یک حالتی که مخصوص همان ساعت و دقیقه بود گفتم : خدایا این چه زندگانی است ، مردن بهتر از این وضع است .

در دریای فکر فرو رفتم و هر آن منتظر آمدن سحر بودم ، می خواستم سحر شود برخیزم و به حرم مشرف شوم و هر چه خواهم و توانم با حضرت بگویم تا اینکه سحر شد با عجله و شتاب بی اذن دخول وارد رواق شدم قبل از اینکه وارد درب حرم محترم شوم و دهان به سخن باز کنم شخصی به من رسید و این قلم تراش چهار سره را به من داد و در میان دستم گذاشت . به مجرد مشاهده چاقوی آن انقلاب خاطر و تغییر حال از من زائل شد گوئی کاسه آب سردی بود که بر آتش سینه من ریخته شد و مرا از خیال عرض حال منصرف کرد .

آقا سید رضا گوید : به جناب والد گفتم : اگر به همان حال عرض احوال کرده بودید انجام همه امور دنیا و عقبی را داده بودید . (۲۰)

داستان عریضه شیخ طالقانی به خدا

(آیت الله سید هادی حسینی خراسانی) در کتاب (معجزات و کرامات) نوشته است : خبر داد مرا سید سند آقا (سید عبد الله

کد خدای قزوینی) ، گفت : خواندم در پشت کتاب مطبوع از مؤ لفات عالم ربانی (شیخ طالقانی) صاحب تاءلیفات . همان شیخ مذکور در طهران مدرسه خان مروی سکنی داشت امر معیشت بر وی سخت می گذشت کارش به جائی رسیده بود که پوست خربزه خشک می کرد و می کوبید و می خورد .

شبی فکر کرد که عریضه ای به شاه بنویسد و حال خود را بیان کند از طرفی فکر کرد که وسیله ای ندارد که عریضه را به شاه برساند دوباره به این فکر افتاد که عریضه به حضرت امیر المؤ منین علیه السلام بنویسد ولی دید آن هم باید کسی را پیدا کند و به وسیله او به نجف اشرف : فرستد و زحمت دارد وطول می کشد بالاخره فکرش به اینجا رسید که عریضه را مستقیم به خود خدا بنویسد ، پس عریضه ای نوشت و خواسته های خود را در آن بیان کرد ، خانه عالی ، زن خوب و زیبا و یک قطعه ملک که در آمد آن بقدر کافی باشد و همه لوازم زندگی دنیا را خواسته بود . در آخر نامه امضا و آدرس مدرسه خان مروی حجره چندمی را نوشت و در پاکت گذاشت و روی پاکت نوشت : (حق سبحانه و تعالی) .

صبح زود نامه را به مسجد شاه برد ولای دیواری گذاشت و رفت . اتفاقاً همان روز (ناصر الدین) شاه بقصد شکار بیرون رفت در وسط بیابان گرد بادی سخت از سمت طهران رو به جانب شاه آمد و پاکتی را بر روی زانوی شاه انداخت شاه فهمید که در این

سرّی هست ، فوراً امر به نزول کرد ، چون قرار گرفتند شاه سر پاکت را باز کرد و دید عریضه ای است که به خدا نوشته اند ، شاه برخاست و دستور مراجعت داد و در بین راه به ماءمورین دستور داد : به این نام و نشانی آن شیخ را پیدا کرده بنزد شاه بیاورند شاه به منزل امین الدوله وارد شد و دستور داد ارکان دولت همه حاضر شدند و کاغذ را به همه نشان داد .

از آن طرف ماءمورین شیخ را پیدا کرده و با احترام به نزد شاه آوردند ، شاه از نام و نشان وی پرسید و جواب را مطابق آدرس پاکت شنید و چون شیخ را کاملا شناخت که نویسنده عریضه است و خواسته های او را فهمید و از حقیقت حال او مطلع شد و رو به حاضرین کرده گفت : خواسته های شیخ را تهیه نمائید .

(امین الدوله) یک باغچه و سر طویله واسب داد و اعضاء دولت هر کدام چیزی دادند و یک قطعه ملک برای معاش او تهیه کردند و بالاخره دختر یکی از رجال دولتی که در نهایت حسن و جمال بود به وی تزویج کردند و چیزی نگذشت که صاحب زن و بچه و مال وخدم و حشم و جلال و جمال گردید . (۲۱)

برو و بدهی سید علی بهبهانی را بده

هزینه زندگی مرحوم آیت الله (حاج سید علی موسوی بهبهانی) در دوران تحصیل در نجف اشرف از نجف اشرف از طرف عمویش مرحوم حاج سید مهدی مصطفوی پدر مرحوم آیت الله (حاج سید فرج الله مصطفوی) بهبهانی تاءمین می شد . هنگامی که مرحوم حاج سید مهدی

مصطفوی مشکلات مالی پیدا می کند حدود شش ماه نمی تواند این مقرری را به ایشان برساند آیت الله بهبهانی برای تاءمین مخارجش تمام کتابهایش را گرو می گذارد که حدود ده تومان هم مقروض می شوند ، طلبکار برای وصول طلبش به کرّات مراجعه و مطالبه می کند ، از قرار معلوم یک شب مرحوم حاج باقر بوشهری مقیم کربلا که از تجار بهبهانی الاصل بود خوابی می بیند که به او در خواب گفته می شود که به مدرسه برو و بدهی سید علی را بده ایشان صبح روز بعد به آن مدرسه آمده و با مرحوم آیت الله بهبهانی تماس گرفته و پس از آگاهی از مشکلات ایشان تمام کتابها را از گرو خارج می کند و بدهی ایشان را پرداخت نموده و کمک مؤ ثری هم می کند و تا آخر عمر با آیت الله بهبهانی در نجف در ارتباط بودند . (۲۲)

سید مهدی درچه ای

(آیت الله حاج شیخ حیدر علی محقق) در مصاحبه با مجله حوزه فرمودند : قسمتی از متاجر را خدمت (آقا سید مهدی در چه ای) خواندم ، ایشان روزی در مقام موعظه به شاگردان فرمودند : تمام همت خود را بر تحصیل تواءم با تقوا قرار دهید .

روزی را خداوند متعال می رساند ، زیرا خداوند متعال معاش اهل علم را متعهد شده است .

ایشان در مقام تاءیید کلامش ، خاطره ای فرمودند که مناسب است نقل شود فرمودند : نجف که بودم روزی برای صبحانه چیزی نداشتم خیلی هم گرسنه بودم ، نگران بودم که اگر با این وضع در درس شرکت کنم ممکن است مطالب استاد

را خوب فرا نگیرم ، در هر صورت از مدرسه آمدم بیرون و به سمت حوزه درس حرکت کردم ، مقابل یکی از بقالی ها که رسیدم صاحب مغازه مرا صدا زد ، صورتم را به طرف صدا بر گرداندم ، صاحب مغازه گفت : شما برادر (حاج سید محمد باقر درچه ای) هستید (سید محمد باقر از بزرگان حوزه بود واین دو برادر خیلی شبیه به یکدیگر بودند) گفتم بلی ، گفت : برادر شما خیلی بزرگوار بود ، شما تا وقتی که این جا هستید ، هر چه نیاز داشتید از مغازه من ببرید .

خاطره دیگری که باز به ایشان مربوط می شود اینکه آن مرحوم در این اواخر ، سکته کرده بودند و قسمتی از بدنشان بی حرکت و لمس شده بود . درشکه ای داشتند که روزهای چهارشنبه ایشان را به درچه می برد ، ایشان گفتند : روز چهارشنبه بود و می خواستم بروم به درچه ، درشکه خراب بود و پول هم نداشتم که درشکه را درست کنم ، از مسجد که بیرون آمدم ، قدری صلوات هدیه به (امامزاده سید محمد پسر امام علی نقی علیه السلام) فرستادم تا اینکه خداوند فرجی برساند . هنوز نزدیک مسجد بودم که شخصی آمد و گفت : آقا مبلغ هشتصد تومان و جوهات دارم آورده ام پیش شما ، من هم از آن وجوهات ، درشکه را درست کردم و خدا را بر این که زود حاجتم را برآورد شکر کردم .

مقصود ایشان این بود که اگر اهل علم تحصیلشان همراه با تقوا باشد ، خداوند آنان را به خود وا

نمی گذارد .

ابوالحسن اصفهانی در خرابه

مرحوم (سید ابو الحسن) در اوائل تحصیل سخت در مضیقه مالی بود بحدی که پس از اتمام هر کتابی ناچار می شد آن را بفروشد و از پول آن ، کتاب بعدی را تهیه کند ولی این فقر مانع از ادامه تحصیل او نشد و هر روز به شکلی او را رنج می داد و تعجب اینجاست که با اینکه خود به سختی زندگی می کرد دیگران را برخود ترجیح می داد .

یکی از اساتید عالیقدر قم نقل کرد که روزی لحاف خود را برای فروش به لحافدوز سپرده بود ، مردی که فوق العاده مستحق بود به او مراجعه کرده و وضع زندگی خود را تشریح کرد وی فرمود به نزد لحافدوز برو و پول لحاف را بگیر که محتاجتری !

در (وفیات العلما) آمده است که مرحوم (شیخ آقا بزرگ اشرفی) می فرمود : در خدمت آقا سید ابوالحسن اصفهانی بودم از کوچه ای عبور می کردیم خرابه ای بود ، سید رو به من کرده و فرمود : من با اهل بیتم مدت پانزده روز در این خرابه مسکن داشتیم چون صاحبخانه ما به من گفت : من راضی نیستم شما اینجا باشید ما ناچار آنجا را خالی و اینجا منزل کردیم تا اینکه خانه ای اجاره کردیم . (۲۳)

آیت الله نجفی و کار در کارخانه

(حجه الاسلام و المسلمین آقای امینی اراکی) نقل کرد از (آیت الله العظمی آقای نجفی مرعشی) رحمه الله علیه که ایشان فرمودند :

ایامی که در نجف اشرف مشغول تحصیل علم بودم بیشتر اوقات پول به من نمی رسید و من از شدت احتیاج و سختی معاش شبها می رفتم در کارخانه برنج کوبی

پدر مرحوم (شیخ نصر الله خلخالی) کار می کردم و مزد می گرفتم و روزها به خواندن درس و تحصیل ادامه می دادم و هیچوقت به هیچ کس اظهار حاجت نمی کردم جز خداوند تبارک و تعالی و توسل به خاندان عصمت و طهارت : .

سید شریف و پسر کله پز

در ایامی که (سید شریف) در اصفهان درس می خواند بسیار فقیر بود .

کله پزی پسر خود را نزد او برد که سید برایش درس بگوید و قرار گذاشت که هر روز یک عدد کله گوسفند به سید شریف بدهد پس سید برایش امثله و صرف میر و صغرا و کبرا و شرح کیپارا نوشت . (۲۴)

مرحوم فاضل تونی و عسرت زندگی در ایام طلبگی

مرحوم (فاضل تونی) فرمودند : سالی در (مشهد) مقدس مشغول تحصیل بودم ، در ماه مبارک رمضان آن سال فقط سه سحر توانستم با نان و ماست سحری بخورم و بقیه را در اثر تنگدستی با نان و پیاز گذراندم ولی صفای باطن ولذت معنوی و روحی را در همان سال یافتم . (۲۵)

مرحوم شهید ثالث و عسرت زندگی در ایام طلبگی

مرحوم (شهید ثالث) فرموده است : زمانی که در اصفهان به تحصیل علوم دینی اشتغال داشتم بسیار تهیدست بودم به گونه ای که بعضی از اوقات بی غذا بر من می گذشت و بعضی از اوقات به پوست خربزه ای که مردم دور می ریختند به جای غذا اکتفا می کردم . چند وقتی گذشت که تهیه غذا برایم مقدور نشد تا اینکه مقدار کمی پول برای انجام نماز وحشت به من دادند ، آن را به بازار بردم که چیزی ارزان قیمت خریداری نمایم که جلوی گرسنگی را بگیرد ، دیدم کسی می گوید : خربزه له و فرو رفته یک من به دو پول آن را مناسب تر دیده خریدم و به منزل بردم چون بریدم دیدم در میان آن جز تخم و آب چیزی نیست . به نزد فروشنده بردم که پولم را پس بگیرم آن مرد گفت : منکه گفتم خربزه له و فرو رفت و این خربزه مصداق همان سخن من است پس با دست خالی برگشتم . (۲۶)

مرحوم کاشف الغطاء

مرحوم (کاشف الغطاء) در آغاز تحصیل بسیار به سختی می گذراند تا امور تحصیلش را اداره کند و بالاخره چنین زحمتی را بر خود هموار ساخت تا به آن پایه از علم و دانش رسید که خود فرموده است (کنت جعیفرا فصرت جعفرا ثم الشیخ جعفر ثم شیخ العراق ثم شیخ مشایخ المسلمین علی الاطلاق) .

وکتاب معروف او کشف الغطاء است . که مرحوم شیخ انصاری می فرموده : کسی که قواعد اصولیه آن کتاب را متقن بسازد مجتهد مسلم است و خود او می فرموده است اگر تمام کتب فقهیه

را بشویند من همه آنهارا از اول طهارت تا آخر دیات از حفظ می نویسم . (۲۷)

مرحوم شیخ محمدرضا تنکابنی

آقای (شیخ محمد تقی فلسفی) واعظ شهیر از پدرشان نقل می نمود : هرگاه پدرم به یاد نجف اشرف و یاد عمه اش می افتاد منقلب می شد و گاهی اشک از چشمانش جاری می شد ، این تاءثر بدان سبب بود که عمه اش باعث تحصیل و رفتن او به نجف شد ، در صورتی که عمه اش برای خرج تحصیل او در مزارع شالی طبق رسوم تنکابن کارگری می کردو در آمدش را برای او می فرستاد و نجف را شهر علم و دانش و باعث ترقی خود می دانست . (۲۸)

کسب علم با کسب معاش

(شهید ثانی) اعلی الله مقامه فوق العاده زاهد و متقی بوده است ، شاگردانش در احوالش نوشته اند که در ایام تدریس ، شبها به هیزم کشی برای اعاشه خاندانش می رفت و صبح به تدریس می نشست . (۲۹)

(قاضی زید الدین عمر بن سهلان ساوجی) معروف به ابن سهلان در نیشابور می زیسته و از کسب دسترنج خود از راه استنساخ کتب زندگی می کرده است . (۳۰)

(زجاج) (ابو اسحاق ابراهیم بن محمد) برای امرار معاش خود در ایام تحصیل بلورتراشی می کرد و از این رو به (زجاج) معروف گشت .

گویند همه روزه روزی یک درهم به استاد خود مبّرد از دستمزد خود حق التدریس می داد . (۳۱)

شیخ عبدالله زنجانی

مرحوم (شیخ عبدالله زنجانی ابن مولی احمد زنجانی) پدرش از خوانین و از رجال دولت و سیاست در ایران بود ، ولی از همه صرف نظر کرده متوجه تحصیل علم شد و در نزد (علامه مولی علی قار پوز آبادی) درس خواند تا حدی که از علمای مبرزین شد .

او پسر (شیخ عبدالله زنجانی) در ایام جوانی به عتبات رفته و ساکن کربلا شد ولی از تنگی معاش مجبور شد به کسب و کار مشغول شود ، اتفاقاً روزی به همراه بنائی در خانه ای که متعلق به شیخ عبدالحسین شیخ العراقین طهرانی بود کار می کرد تصادفاً شیخ او را دیده و از فراست از سیمای او ، او را شناخت و از کارگری و عملگی بازداشته وادار به تحصیل علم کرد وخود لوازم و مخارج زندگی او را بعهده گرفت و به تربیت وی پرداخت و او نیز با کمال کوشش و

جدیت به تحصیل علم ادامه داد و با اراده و توفیق خداونـد متعال در علم و فضل به جائی رسـید که خود را شایسـته شاگردی شیـخ طهرانی یـافت ، پس مـدتی طولانی از درس او اسـتفاده کرد و چنـدی که در کربلا بود ملازم او بود ، پس از او به درس شیخ زین العابدین مازندرانی رفت عاقبت به نجف رفت و در بحث (سید حسین کوه کمری) شرکت کرد و سفری به هند کرد و عـاقبت به زنجـان مراجعت کرده در آن شـهر مشـغول زعامت و تـدریس و امامت و وعظ و ارشاد شـد و قبل از سـنه ۱۳۰۰ ه مرجعیت راترک گفته دوباره به کاظمین برگشـته سپس در سامرا به درس میرزای بزرگ مجدد شیرازی شرکت کرد و در سنه ۱۳۲۷ هجری در کاظمین وفات یافت . (۳۲)

دوات خویش را برای تهیه غذا فروخت

(سـید عبـدالله شبر) از مشـاهیر علمـائی است که آوازه فراگیر سـیطره اعجاب انگیز او در تمام زمینه های علوم اسـلامی کران تا کران را در نوردیـده است به گونه ای که علاوه بر فقه و اصول که رشـته اصـلی فعالیت علمی او است از نظر تبحر در تفسـیر و حـدیث و کلام و ... کاملا شـناخته شده است و در تمامی این زمینه ها آثار معروفی دارد که سر آمد تاءلیفاتی است که دیگر علمای اسلامی در آن زمینه نوشته اند .

او در نجف اشـرف در سال ۱۱۸۲ ه متولـد شـد و تحت نظر پـدر بزرگوارش (علامه سـید محمد رضا شبر) تربیت گردید و از همان کودکی به گونه ای پرورش یافت که همواره با تقوا و درستکاری و علم دوستی و فضیلت ماءنوس بود

.

مشهور است که پدرش او را در عنفوان جوانی به سوی خود خوانده و چنین خطابش کرد : اگر از مالی که به تو می دهم برای درس خواندن و درس دادن استفاده نکنی اگر چه یک روز باشد ، آن مال را بر تو حلال نمی کنم .

این کلام در تمامی دوران حیات سید لحظه ای از او جدا نگردید و سید در تمامی دوران کوتاه عمر خویش ، فرمایش پدر را فرا راه خویش قرار داده بود به گونه ای که در دوران تحصیلشان دیده بود که (دوات) خویش را برای تهیه غذا فروخت وهنگامی که داستان علت امر را خواستند چنین گفت : امروز کسالتی داشتم که در پی آن به ناچار از مطالعه مستمر و پی گیر درسم ناتوان بودم ، لذا دلیلی نیافتم تا در پی آن به خود اجازه دهم که از اموال خانه پدرم چیزی بخورم .

و این حادثه تنها از پرورشی عمیق و مذهبی دلالت می کند که مرحوم شبر از جهت اخلاق و معارف اسلامی و اشتیاق فراوان به تحصیل علم از آن برخوردار بود و در نتیجه این گونه تربیت و پرورش و رعایت تقوا و پاکی به چنین مقامی رسیده است که خود می گوید :

فراوانی تاءلیفات من از توجه امام همام (حضرت موسی بن جعفر) علیه السلام است آنگاه که به خدمت حضرتش در خواب شرفیاب شدم و آن حضرت قلمی را به دست من داده و فرمودند (بنویس) از آن زمان به نگارش تمامی این آثار ارزشمند و گرانقدر موفق شدم بنابراین هر چیزی که از آثار قلمی بنده بروز نموده است

از برکت این قلم است .

پس از وقوف بر این موهبت عظمی از جانب امام کاظم علیه السلام در می یابیم که دیگر تعجبی ندارد اگر سید شبر در مدت کوتاه عمرش که از ۵۴ سال تجاوز نمی کرد موفق به تاءلیف ۶۳ مجلد کتابهای گرانقدر شده است . (۳۳)

مرحوم شیخ محمد تقی بروجردی

مرحوم (حاج سید رضی) از مرحوم (آیت الله محمد تقی بروجردی) نقل کرده که فرموده است : وضع زندگی ما در نجف آنقدر بد بود که من عبا را بر سر می کشیدم و از توی کوچه ها کاهو جمع می کردم و می شستم و می خوردم .

سپس آقای سید رضی شیرازی فرمود : وضع خود ما هم بهتر از این نبود ، یادم هست یک وقتی پدرم کتاب صلاه یا طهارت (حاج آقا رضا همدانی) را به من داد تا بروم بازار به حراجیها فروختم به ۲۵۰ فلس که تا بدین وسیله هزینه زندگی تاءمین شود (۳۴) .

ابو زید مروزی و بیماری فقر

(ابو زید مروزی محمد بن احمد مروزی) از بزرگان علما و مشهور در زهد در اول امر به قدری فقیر بود که در زمستان قادر نبود جبّه ای بر تن کند و میل نداشت کسی از باطن امرش خبردار شود ، وقتی می پرسیدند چرا جبه ای بر تن نمی پوشی ؟ می گفت : مرا مرضی است که نمی توانم لباس به تن کنم . منظورش مرض فقر بود . اتفاقاً در آخر عمر دنیا به او رو آورد ، در حالی که سنش زیاد و دندانهایش همه ریخته بود و قادر به جویدن غذا نبود ، خطاب به نعمتها می کرد و می گفت : للّه للّه لا بارک الله فیک اقبلت حین لاناب ولا نشاب للّه للّه للّه یعنی وقتی رو به من آورده ای که نه جوانی و نه دندانی مرا مانده است . (۳۵)

آیت الله اشرفی اصفهانی در زمان طلبگی

(آیت الله اشرفی اصفهانی) شهید محراب درباره کیفیت زندگی خویش را در دوران طلبگی می گوید : بنده تا درس خارج یک کتاب ملکی از خود نداشتم وغالباً از کتابهائی که برای تحصیل وقف شده بود استفاده می کردم ، فرش حجره مان حصیر بود زمانی که در اصفهان بودم شهریه متداول نبود ولی به کسانی که درس خارج می خواندند و عائله مند بودند ماهی هشت قران شهریه می دادند ... بنده فقط یکبار در هفته چائی می خوردم و شبهای جمعه هم از برنجهای خورده آشی یک نوبت برنج می پختم و فقط هفته ای یک مرتبه غذای گرم می خوردیم و بقیه اوقات غذای ساده حاضری مثل پنیر و حلوا بود ...

آیت الله

اشرفی اصفهانی در روز ۲۳ مهر ماه سال ۱۳۶۱ به دست منافقین کور دل به فیض شهادت نائل شد ، رحمه الله علیه . (۳۶)

شریعت اصفهانی و شیخ خضر

مرحوم آیت (الله شریعت اصفهانی) که از علمای بزرگ حوزه علمیه نجف بود . نقل کرد که کتابی مورد احتیاج نیازم بود و من قدرت خرید آن را نداشتم ، تصمیم گرفتم که آن کتاب را از استادم (شیخ محمد حسین کاظمینی) به طور امانت و عاریه بگیرم به طرف خانه استادم حرکت کردم در بین راه به مقبره مرحوم شیخ خضر وارد شدم و سوره یاسین را برای شادی روح آن مرحوم خواندم و آنگاه به سوی خانه استادم روانه شدم . در خانه را زدم و کمی معطل شدم کسی در را باز نکرد پس از کمی معطلی دوباره در زدم ، در این حال استادم در خانه را باز کرد ، دیدم همان کتاب مطلوب مرا در دست دارد . خیلی تعجب کردم و گفتم : از کجا دانستی که من برای چنین حاجتی آمده ام ؟ فرمود : خوابیده بودم در عالم رؤ یا شیخ خضر را دیدم که به من گفت : الان شریعت اصفهانی می آید و فلان کتاب را می خواهد ، برخیز و زود مهیا کن . از خواب بیدار شدم و به کتابخانه رفتم تا کتاب را برای شما فراهم کنم ، بار اول که در زدی در جستجوی کتاب بودم .

آن وقت شریعت اصفهانی کیفیت آمدن خود را به خانه استاد نقل کرد . (۳۷)

سختی های علماء و فروش قابلمه

مرحوم (آیت الله شهید سید عبدالحسین دستغیب) اعلی الله مقامه فرموده است : یکی از اهل علم نجف برای من نقل کرد : روزی در بازار حراجی می کردند یکی از فضلای محترم از مدرسین صاحب عنوان نجف را دیدم

آمـده و قابلمه ای که زیربغلش بود بیرون آورد و در معرض حراج گـذاشت ، من از یک گوشه ای تماشا می کردم دیـدم این جنـاب مـدرس فاضل محترم قابلمه را داد به آن حراجی و گفت : حراج کن آن هم حراج کرد و فروخت به قیمت نیم روپیه با کمال بشاشت مثل حالات همیشگی بدون هیچ تغییر حالی با من صحبت کرد ، گفتم : کار رسیده به جائی که شما قابلمه خانه تان را آورده ایـد بفروشـید ، خندید و فرمود : هیچ پیشامد سـختی نداشتیم قابلمه را دادم پولش را می دهم نان می خرم طوری نشده است دو سال استفاده پخت از آن کردیم امروز هم استفاده نان بعد هم هر چه خدا داد . (۳۸)

انصاری و علی کنی و تهرانی

مرحوم شـیخ (علی کنی) می گوید : (من بیست سال تمام با شـیخ مرتضـی انصاری معاصـر و معاشر بودم و از وضع زندگی او کاملاًـ مطلع بودم . شـیخ از مـال دنیا چیزی نـداشت جز یک عمامه که در منزل زیرانـدازش بود و در بیرون از منزل بر سـر می گذاشت .)

و نیز عده ای از ثقات نقل کرده اند که : شـیخ علی کنی و شـیخ ملا علی خلیلی و شـیخ عبدالحسـین تهرانی (صاحب طبقات و الـذریعه ...) در نجف یـک جـا بـا هم درس می خواندنـد و هر سه نفر در شـدت فقر و تهی دستی بودنـد و با کمال عسـرت و سختی تحصیل علم می کردند .

یک روز هوس کردند که یک وعده غذای پخته تهیه کنند . مقداری برنج تهیه کرده و پختند ولی نتوانستند روغن فراهم کنند . ناچار

از چربی روغن چراغ استفاده کردند و چون بد طعم شد بعضی اصلا نتوانستند بخورند و بعضی از شدت گرسنگی خوردند و به این سختی ها چندین سال صبر کردند و درس خواندند که در آخر هر کدام به مقامی عالی و به کمال غنی و بی نیازی نایل شدند و هر کدام در محلی مرجعی شدند همچنان که معروف است مرحوم کنی و مرحوم حاج شیخ عبدالحسین تهرانی به تهران مراجعت کرده و در میان مردم معزز و محترم بودند . (۳۹)

مرحوم مامقانی به لباس های کهنه طلبگی

آقای (علی دوانی) نقل کرد : (در ایامی که در نجف اشرف بودم شنیدم از اساتیدم که مرحوم شیخ (محمد حسن مامقانی) را دیده بودند و صحبت او را درک کرده بودند ، می فرمودند : مرحوم (ما مقانی) قبل از رسیدن به مقام فقاهت و مرجعیت بسیار فقیر و تهی دست بودند .

زمانی که به ریاست عامه و مرجعیت تامه رسیده بودند لباسهای کهنه و مندرس و وصله داری که از ایام فقر و طلبگی داشت در میان بقچه ای نگه داشته بعضی از شبها آن بقچه را می آورد و در مقابل چشمان خود می گشود و نگاه می کرد و آن خاطره های تلخ زندگی گذشته را به یاد می آورد و به این وسیله خود را متنبه می کرد که مبادا مقام ریاست او را از حال خود غافل کند و به هلاکت بیندازد و یا از حال طلاب پریشان بی خبر باشد)پ (۴۰) .

پی نوشتها

۱- فوائد الرضویّه ص ۶۷۰.

۲-روضات الجنّات . ج ۲، ص ۳۵۱.

۳-مرگی در نور، ۵۳.

۴-اعیان الشیعه . ج ۱۰، ۳۵۷.

۵-تعلیم و تعلم صفحه ۷۶

۶-لا لی الاخبار. ج ۱، ص ۱۱۶.

۷-قصص العلماء. ص ۴۴۵.

۸-منتخب التواریخ ۶۱۸

۹-واحد پول آن زمان

۱۰-فوائد الرضویه ۵۴۴

۱۱-مرگی در نور زندگانی آخوند خراسانی ص ۶۰.

۱۲-مدرس شهید ۲۶۰

۱۳-قصص العلماء.

۱۴-نقل از فوائد الرضویّه ص ۳۵۸.

۱۵-طرفه ها، ص ۲۵۳.

۱۶-داستانهایی از زندگانی امیر کبیر، محمود حکیمی ، ص ۵۸۵.

۱۷-سیاحت شرق ، آقا نجف قوچانی . ص ۷۵.

۱۸-جواهر العددیه ، میرزا حسن آل طه ، ج سوم ، ص ۲۴۱.

۱۹-خدمات متقابل اسلام و ایران ، آیه الله شهید مطهری ، ص ۶۱۵.

۲۰-معجزات و کرامات ص ۱۶ ۱۵.

۲۱-معجزات و کرامات ص

.۴۵

۲۲-مجله نور علم دوره چهارم شماره ۳۹ ص ۴۹.

۲۳-مجله نور علم ، دوره سوم ، شماره مسلسل ۴، ص ۱۰۸.

۲۴-قصص العلماء ص ۳۷۰.

۲۵-مجله حوزه ۲۱، به نقل از داستانهائی از زندگی علما ص ۱۳.

۲۶-داستانهائی از زندگی علما ۲۲ .

۲۷-تاریخ علمای خراسان ص ۲۱۸.

۲۸-بزرگان رامسر ۱۷۰

۲۹-خدمات متقابل اسلام و ایران شهید مطهری ص ۴۹۲.

۳۰-همان ، ص ۵۶۳.

۳۱-همان ، ص ۵۱۲.

۳۲-اعلام الشیعه قسم سوم جزء اول ص ۱۱۹۱.

۳۳-اخلاق اسلامی ترجمه الاخلاق سید شبر به قلم مهدی حائری ص مقدمه با تلخیص .

۳۴-حوزه ۵۱ ۵۱.

۳۵-دائره المعارف فرید وجدی جلد ۸ ص ۷۷۲.

۳۶-روزنامه جمهوری اسلامی شماره ۴۴۵۱/۱۸ مهر ۱۳۷۳.

۳۷-کشکول ممتاز به نقل داستانهائی از زندگانی علما ص ۶۷.

۳۸-کتاب ایمان ص ۳۴.

۳۹-معارف الرجال ، حرز الدین ، ج ، ص ۱۱۲.

۴۰-برنامه رادیو، صبح جمعه ، ۳ تیر ۶۷.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹